**طرح سریال**

**(مناسبتی ماه محرم)**

سیمرغ

**نوشته: عدالت فرزانه**

**13 قسمت 30 دقیقه ای**

**مقدمه:**

با توجه به فرارسیدن ایام محرم و لزوم تبیین روشن بینانه و تحلیل روز آمد این وقایع تاثیر بخش و همراهی رسانه ملی باعزاداران حسینی جهت ترویج مکتب ایثار و شهادت در خانواده های عاشورایی و پرداخت به آئین ها و مراسم خاص این استان از جمله تعزیه خوانی ، و چاووش خوانی و بردن الم و دستجات عزاداری برای رضایت خواهی و جمع آوری خیرات و نذورات برای رفع حل مشکلی در بین عزاداران و بسیاری از رسم و رسومات مذهبی که در تعلیم و تربیت عقیدتی ما نقش بسزایی را داشته اند که الحق و انصاف جای تولید و پخش چنین برنامه هایی در این ایام خصوصا ماه های محرم و صفر در شبکه سبلان اردبیل که مهد تشیع وحسینیت است ضروری به نظر می رسد.

**معرفی شخصیت های اصلی داستان :**

1-"**عطا**" جوان 20 ساله ای است که با حمایت پنهانی سید فاضل خیر محل ، بزرگ شده و اکنون مغازه آرایشگری دارد . اما چند وقتی است بخاطر کنسرتهایی که در مجالس عروسی داشته به شهرت رسیده و حالادیگر دست وبالش به کار نمی رود ، چون با تحریک دوستان ناباب ، مصرانه درگیر نقشه ای است برای رسیدن به آرزوهای واهی تا قبل از خدمت سربازی به نحوی از مرز خارج شود.

2- "**سید فاضل**" معلم بازنشسته ای که موسسه خیریه محل را اداره می کند ، پدر شهید است و رئیس کاروان زیارتی که هر سال پول زیارت خود را صرف محتاجی کرده و نتوانسته به کربلا برود درست به همین خاطر است که بین مردم به کربلایی فاضل مشهور است.

3- "**فیاض"** راننده اتوبوس بین المللی است که در یکی از سفرهای خود در پیچ تندی درست لحظه ای که اتوبوس درحال واژگونی بوده نام حضرت ابوالفضل را داد زده و از مرگ سهمگینی نجات پیدا کرده است برای همین اتوبوس و دار وندارش را نذر حضرت ابوالفضل می کند.

**معرفی شخصیت های فرعی داستان:**

"**ننه** **زهرا**" ، مادر مفقود الاثری که سی سال است چشم انتظار خبری از فرزندش است.

" **ناصر**"دایی عطاست ،بیرق دوز هیئت حسینی که درطبقه دوم سرای قدیمی حاج یوسف اردبیل مغازه حقیرخیاطی دارد.

"**عبدالله** "مردی که از قدیم قاسم خوان و بعد عباس خوان گروه شبیه خوانی محله بوده و چند سالی ست از او خبری نیست.

"**سید** **رسول**" امام جماعت مسجد محله بخاطر مریضی - ام اس - خانمش خانه دار شده و خودش را وقف همسرش کرده است

"**دقیقی**" پیرمرد عکاسی رفته اند که سالها از هیئت ها و دستجات عزاداری و کاروان های زیارتی عازم مشهد و کربلا عکس تهیه کرده است.

"**درویش**" چاووش خوان محله است که بخاطر آلزایمری که دارد در سرای سالمندان نگهداری می شود

**خلاصه داستان کلی :**

در کلانتری ، سید فاضل برای آزادی عطا که در اجرای کنسرت زیر زمینی بازداشت شده از بی کس و کار بودن این پسر به رئیس کلانتری توضیح می دهد که خانه و مادرش را در زلزله سنگین اردبیل – روستایی نزدیک سرعین - ازدست داده و از آن سال به بعد با حمایت های پنهانی او بزرگ شده است .

"عطا" در بازداشتگاه برای هم بندی های خلافکار خود آواز می خواند که سرباز او را احضار کرده و به دفتر کلانتری می برد. رئیس کلانتری با وثیقه ی سید فاضل ، عطا را آزاد می کند به شرط تعیین تکلیف خدمت سربازی که تاخیر دارد. سید فاضل با توضیح مسائل اخلاقی ، عطا را به موسسه می آورد .

فیاض ونگار سالهای زیادی چشم انتظار بچه بوده اند که خداوند به آنها فرزند دختری عطا کرده که ازقضای روزگار دچار بیماری پروانگی است یعنی تمام بدنش زخم است و از زخمهایش خون بند نمی آید.

نگار – همسر فیاض - برای سلامتی فرزندش نذر کربلا دارد. فیاض برای دل نگار هم که شده نذر می کند یک اتوبوس مسافر آرزومند که اولین آنها همسر و فرزندش را به کربلا ببرد .. نگار خوشحال از محقق شدن نذر سفرش فیاض را پیش سید فاضل که مسئول کاروان زیارتی کربلاست می برد .

عطا که می خواهد به بهانه ای از دست سید فاضل خلاص شود با شنیدن حرفهای فیاض کمی مکث می کند . فیاض نذرش ، بردن یک اتوبوس مسافر به کربلاست ، همسرش اضافه می کند : مسافران آرزومندی که توانایی مسافرت کربلا را نداشته و در حسرت این زیارت می سوزند .

عطا با شنیدن این نذر، نقشه خروج از مرز به بهانه زیارت کربلا در فکرش جان گرفته و پیش دوستان منتظرش بیرون از خیریه می رود و این نقشه فرامرزی خود را مطرح می کند .. حتی برای نشان دادن نمونه ای از این مسافران آرزومند دایی ناصرش را به سید فاضل و فیاض معرفی می کند "دایی ناصر" بیرق دوز هیئت حسینی است که در طبقه دوم سرای قدیمی حاج یوسف اردبیل مغازه حقیر خیاطی دارد. چند روزیست که شهرداری بخاطر فرسودگی بنا و ایمنی ناکافی این بازارچه را تعطیل کرده و هرروز کسبه بازار برای تعیین و تکلیف کسب وکارشان جلوی بنر هشداری که شهرداری سر در بازارچه نصب کرده تجمع می کنند. دایی ناصر نیز بین این کسبه است

دایی عطا ، آشنایی قدیمی سید فاضل است ، خاطرات بیرق دوزی های زیادی از جمله فرصت هایی که برای سفر به کربلا پیش آمده اما به خاطر اعتقادی که به مسئله دعوت دارد نپذیرفته است لابلای خاطرات این دو دوست قدیمی زنده می شود.

فیاض از دیدن چنین آرزومندانی به کاری که می خواهد انجام دهد مصمم تر می شود و عطا خوشحال از پیشرفت نقشه ها پنهانی به دوستان منتظرش گزارش کار می دهد .

برای دعوت از مسافری دیگر به این سفر زیارتی ، سید فاضل فیاض را پیش "ننه زهرا " می برد ، مادر مفقود الاثری که سالهاست با یاد وخاطره پسر مفقودش لحظه به لحظه با او زندگی میکند ، تشییع تمام شهدای شهر رفته چون همه ی آنها را فرزند خود می داند .. سید فاضل نذر فیاض را برای ننه زهرا تعریف کرده و او را به خیل عظیم آرزومندان زیارت کربلا دعوت می کند درست است که نذر قلبی ننه زهرا سفر کربلاست اما همراه فرزندش"عباس"که خبری از او نیست اما با دیدن عطا ، بغض ننه زهرا می ترکد ، سید فاضل و فیاض از این حال او منقلب می شوند.

ننه زهرا می گوید این سی سال به تشییع هر شهید و عیادت تمام جانبازان و آزادگان که بوی پسرشان را می داد رفته و همه آنها را دیده است اما هیچکدام به شباهت عطا به تنها فرزندش عباس نیست ،عکس پسرش را برای اثبات این قضیه می آورد و شباهتی که عطا به عکس دارد همه را متعجب کرده حتی خود عطا که این همه شباهت را باور ندارد.

عطا از ننه زهرا خواهش می کند به جای مادری که ندارد با آنها به سفر کربلا بیاید و ننه زهرا با رغبت این دعوت را قبول می کند و از عطا قول می گیرد عین پسر او گهگاهی به این مادر چشم انتظار سربزند . عطا برای دلجویی با ننه زهرا سر مزار پسر شهیدش می رود. با ورود به مزار ننه زهرا شهدا را با نام کوچکشان تک به تک به عطا معرفی می کند.

عبدالله نام یکی دیگر از مسافرانی است که سید فاضل برای زیارت کربلا اسمش را به لیست کاروان اضافه کرده است مردی که از قدیم قاسم خوان و بعد عباس خوان تعزیه محله بوده و چند سالی ست از او خبری نیست ، جستجوهای فیاض با اتوبوس همراه عطا ما را به روستایی دور افتاده می برد که عبدالله بعد از مرگ پدرش برای نگهداری مادر پیرش به روستا نقل مکان کرده و در خدمت مادر مریضش است .

وقتی فیاض از نذرش به عبدالله تعریف می کند و ازقصدشان برای دیدن او دعوت به زیارت کربلا می گوید عبدالله گریه اش می گیرد برای این که آخرین خواسته مادر پیرش این بوده و از جان و دل این دعوت را می پذیرد و آنها را پیش مادر پیرش می برد و و در کنار مادر از شبیه خوانی های ساده و به دور از ریا وصادقانه مردم این روستا که اصل آئین های عاشورایی اردبیل است را تعریف می کند .

عطا پرونده همسر جانبازی که جزو لیست زائرین کربلاست همراه یادداشتی ازسید فاضل به "سهراب" وکیل پایه یک دادگستری که پرونده اتهام به اختلاس از یک شرکت بزرگ تولیدی را به عهده دارد وکیلی که او هم با حمایت های پنهانی سید فاضل درس خوانده است.

سهراب درگیر و دار پرونده های کلان خود در گیر پرونده جانباز می شود که برای احداث پل عظیم قدس خانه اش را مورد تعریض قرار گرفته و شهرداری ضرب العجل تخلیه خانه را دارد در حالیکه که مریضی جانباز عود کرده و همسرش سخت درگیر بیمارستان و مسائل مادی و اداری آنها حتی سید فاضل برای حل مشکلات مادی پای حاج قدرت - تاجر فرش – راهم به میان کشیده است. مسائل و مشکلات زندگی جانباز هیچ لرزشی در اراده و عملکرد جانباز وهمسرش نداشته برای همین نگرش وکیل و حتی عطا نسبت به دفاع از حق و وطن دوستی و بیت المال را تحت تاثیر گذاشته است.

سید فاضل بعنوان خیر در بین بیمارهای دیالیزی با دادن روحیه امیدواری به آنهاست که در بین بیماران جوانی به نام یونس که آخرین لحظه های زندگی اش را سپری می کند این کار خیرین را جز آزار و اذیت بیماران چیزی بیشتر نمی داند برای همین مانع کمک خیرینی مثل سید فاضل به بیماران سرطانی است عطا از این موضوع ناراحت است دست او را گرفته و به بخش دیالیز می برد که سید فاضل در حال دیالیز است یونس از دیدن دیالیز سید فاضل منقلب شده و اظهار ندامت می کند ..سید فاضل با دادن برگه دعوت زیارت کربلا به یونس امید زندگی می بخشد

سید رسول امام جماعت مسجد محله که بخاطر مریضی - ام اس - خانمش عملا دیگر خانه دار شده و خودش را وقف همسرش کرده است یکی دیگر از مسافران کاروان کربلاست که رفته رفته حال بیمارش وخیم تر شده و سید فاضل نگران این موضوع ، دنبال پرستاری متخصص می گردد که با پیشنهاد ننه زهرا همسایه خود شیرین را که پرستار بیمارستان است به سید رسول معرفی می کنند و با حضور پرستار حال بیمار رو به بهبودی می رود .

ننه زهرا داستان زندگی "فرهاد" و "شیرین" پرستاری که معرفی کرده بود را برای سید فاضل تعریف می کند : سیروس پدر شیرین ، همسرخود را دریک نزاع خانوادگی از دست داده وقصد دارد قاتل را که برادر مقتول است (پدر فرهاد) به دار مجازات بسپارد اما با 2 ماه محرم وصفر روبروست که ماه حرام هستند و دراین ماهها حکم اعدام اجرا نمی شود، و این اختلاف الان مانع بزرگی در وصلت این دو عاشق دلداده است .

سید فاضل این موضوع را در مسجد با سید رسول در میان گذاشته و امام جماعت مسجد در منبر با احیای آئین های محرم که مخصوص این کارهاست، دسته عزاداری را با الم و کتل برای رضایت ولی دم در خانه سیروس می برند و اورا در معذوریت اخلاقی و اعتقادی قرار داده و رضایتش را جلب می کنند . به پیشنهاد سید رسول –امام جماعت مسجد محل – قرار به عقد فرهاد و شیرین در کربلا می شود.

روزی عطا فلش سید فاضل را بدون اجازه در خیریه برداشته و برای کپی تراک های صوتی ماه محرم به ویدئو کلوپی برده ، سیدفاضل از این کار او ناراحت می شود زیرا این فلش حاوی اطلاعات محرمانه مردم است نتنها دیگر کار نمی کند بلکه باعث هنگ کردن کامپوتر موسسه شده است .

سید فاضل موضوع آغا صنم زنی را که دخترش درآستانه ازدواج است پیش سید رسول مطرح می کند سید برای حمایت مالی در خرید جهازیه با کمک نمازگذاران اعلام آمادگی می کند اما مشکل اینجاست که مادر دختر راضی به کمک خیرین نیست وبرای حل این مشکل در خانه های مردم کار می کند . سید رسول برای تیمار همسر بیمارش هم که شده راضی به استخدام آغا صنم برای پرستاری همسرش می شود . بدین ترتیب مشکل تهیه جهزیه دختر دم بخت نیز حل می شود

عطا برای تهیه عکس پاسپورت همراه ننه زهرا پیش آقای دقیقی پیرمرد عکاسی رفته اند که سالها از هیئت ها و دستجات عزاداری و کاروان های زیارتی عازم مشهد و کربلا عکس تهیه کرده است با آوردن آلبوم هایی از گنجینه و نشان دادن عکسهای هیئت ها درحال تعریف داستان عکس هاست .که در یکی از عکس ها تصویر عنایت شوهر ننه زهرا او را یاد گذشته ای از زندگی شان می اندازد .

سالها به نذر بچه دار شدن ننه زهرا ، عنایت همراه اهالی محل مراسم تعزیه را در محوطه باز حیاطشان برگزار می کردند که خداوند تنها پسرشان عباس را به آنها هدیه داده است که به سن عباس این تعزیه ها هرسال باشکوهتر از سال گذشته برگزار می شده تا سالی که عباس به جبهه رفته و بازنگشته است ، عنایت همسر ننه زهرا بغض کرده و دیگر شرط برگزاری تعزیه را برگشتن عباس می دانست حتی وسایل و لباسهای تعزیه را هم یکی پس از دیگری به هیئت های دیگر داد حتی هیئت عزاداری بارها با الم و کتل دم در خانه آمد برای برگزاری مراسم شبیه خوانی اما عنایت قبول نکرد که نکرد تا اینکه یک سال بر او برات شد خبری از عباس خواهد آمد به شرط برگزاری تعزیه و عنایت دوباره افتاد در به در برای تهیه وسایل و لباس های تعزیه بالاخره لباسها را آورد و مراسم محیا شد و در برگزاری مراسم قلب منتظر عنایت از تپش زیادی که داشت واماند.

سید رسول امام جماعت اینبار در منبر از آئین خوب محرم در اردبیل از چاووش خوانی می گوید و نفس گرم چاووش خوان ها می گوید .

سید فاضل برای سید رسول از درویش - چاووش خوان- محله می گوید که الان سرای سالمندان است و فیاض ازسید می خواهد کاروان زیارتی شان را بدون چاووش خوان نگذارد . برای همین به سرای سالمندان می روند تا عیادتی از درویش داشته باشند که متاسفانه آلزایمر گرفته است و دیگر هیچ چیز به یاد نمی آورد و این حال او همه را خصوصا سید فاضل را دگرگون می کند . نگرانی سید را فیاض تاب نیاورده و به پیشنهاد همسرش سراغ روان پزشکی می رود که نظرش تکرار اشعاری است که در چاووش خوانی استفاده می شده برای به یاد آوردن لحظه ای از گذشته این فرد که این آزمایش با درصد کمی شاید جواب بدهد.

فیاض با کمک سالخورده های محله های دیگر سراغ چاووش خوانی که دیگر این کارها را به علت منسوخ شدنش کنار گذاشته رفته و از او خواهش می کند به عیادت درویش در سرای سالمندان می روند و چاووش خوانی او افاقه ای نمی کند .

سید فاضل اصرار دارد که افرادی را پیدا کند که چاووش خوانی درویش را با گوش خود شنیده اند تا اشعاری که آنها را تحت تاثیر قرار داده پیدا کنند بلکه افاقه ای کند .

سید فاضل و فیاض که عطا را نیز با خود همراه کرده اند پس از پرس و جوهای زیاد به علی بی غم می رسند که آن زمان خلافکاری بوده که سالهاست دست از خلاف کشیده و الان در دکه ای کوچک با واکس زدن و کفاشی امرار معاش می کند او را برداشته و به سرای سالمندان می روند و با چاووشی نصفه و نیمه علی بی غم ناگهان در لحظه ای باور نکردنی شاهد چاووش خوانی درویش می شوند

روز موعود فرا رسیده است درویش با چاووش خوانی سفر کربلا که - یکی از آئین مذهبی اردبیل است - از کوچه و پس کوچه به مسجد محل می رسد ، فیاض اتوبوسش را دم مسجد محله پارک کرده و مسافران آرزومند یکی پس از دیگر بار سفر بسته و سوار اتوبوس می شوند .. در حالیکه سید فاضل منتظر عطاست ، مسافران عجله دارند و اتوبوس کاروان تاخیر کرده است و از عطا خبری نیست.

انتهای کوچه ، پشت دیوار ، عطا را می بینیم که با لباس سربازی چشمان خیس از اشک خود را پاک می کند و کوله سربازی را برداشته و گریان ، شاهد رفتن کاروان زیارتی است .